مجموعه شعر

صدای پچ پچ بامداد

زلمی کاوه

مجموعه شعر

صدای پچ پچ بامداد

زلمی کاوه

- مجموعه شعر
- صدای پچ پچ بامداد
- زلمی کاوه
- طرح جلد: زلمی کاوه
- چاپ اول، ژانویه ۲۰۱۹
- انتشارات هانا، سوئد
- شماره ثبت:

ISBN: **978-91-983265-6-7**

Tryck: Holmbergs, Malmö, 2019

Hanaförlaget
Box 62
42422 Angered / Sweden

www.hanaforlaget.se
hanaforlaget@yahoo.com

تقدیم به خانواده‌ام
به مبارزان راه آزادی ، برابری
و آنهایی که همیشه دوستشان خواهم داشت.....

فهرست اشعار:

۱- پنجره	۹
۲- مرا نکش	۱۰
۳- هم آوایی	۱۲
٤- آغوشی از افسانه	۱۳
٥- نَسَب	۱٥
٦- بی مرزی ما	۱۷
۷- عمق زخم	۱۸
۸- بوی قدرت	۱۹
۹- بغض	۲۰
۱۰- حتی شراب	۲۱
۱۱- نقاشی زندگی	۲۳
۱۲- حس زهر	۲٤
۱۳- شعری برای دوست	۲٦
۱٤- نان و زمان	۲۷
۱٥- من وطن خویشم	۲۸
۱٦- تیزابگاه	۲۹
۱۷- لهجه ابری	۳۰
۱۸- تسلی	۳۱
۱۹- اعلام جرم	۳۲
۲۰- طعمه جنگ	۳٤
۲۱- بامداد می آید	۳٦
۲۲- نامه اعمال	۳۷
۲۳- موریانه خواب	۳۸
۲٤- و هیچ	٤۰
۲٥- نیمه	٤۱
۲٦- پرواز	٤۲
۲۷- ناشناس	٤۳

۲۸- کولی سوگوار ٤٤
۲۹- وصیت نامه ٤٧
۳۰- اندوه ٤٨
۳۱- طلسم ٤٩
۳۲- بیداری ٥٠
۳۳- اخراجی ٥١
۳٤- بازگشت ٥٢
۳٥- بوی گند فاشیسم ٥٣
۳٦- آتش سوزی ٥٥
۳۷- فردا ٥٦
۳۸- نه ٥٧
۳۹- کسی در خواب ٥٨
٤٠- عشق را مجازات می کنند ٥٩
٤١- من می مانم ٦٢
٤٢- نبودن ٦٤
٤٣- بود نبود جنگ بود ٦٥
٤٤- من هم کودکم ٦٧
٤٥- نان و زندگی ٦٨
٤٦- ریزش ٦٩
٤٧- میان انتظار ٧٢
٤٨- یتیم ٧٤
٤٩- دلتنگی ٧٥
٥٠- قفسی زیبا ٧٧
٥١- لرزش نور ٧٨
٥٢- منی دیگر ٨٠
٥٣- شاعر ٨١
٥٤- همیشه باز ٨٢
٥٥- در ساعت جنون ٨٣
٥٦- آوارگی ٨٤
٥٧- چگونه‌ای؟ ٨٥
٥٨- ساعت غلط ٨٦

٥٩- آوای خون	٨٧
٦٠- الله اکبر	٨٩
٦١- تعهد	٩٠
٦٢- رویا	٩١
٦٣- آشیان	٩٢
٦٤- به کشته شدگان فراه	٩٣
٦٥- من زیر سوال میروم	٩٤
٦٦- زن	٩٦
٦٧- نامه‌ای از خواهرم	٩٩
٦٨- کلید	١٠٠
٦٩- برف	١٠١
٧٠- شعر درد	١٠٢
٧١- سنگسار	١٠٣
٧٢- ماه	١٠٧
٧٣- دنیایی بهتر	١٠٩
٧٤- زبان ملی	١١٠
٧٥- وحدت ملی	١١١
٧٦- خدای مجازی	١١٢
٧٧- نقاش	١١٣
٧٨- انسان اقلیت شده	١١٤
٧٩- رهنما	١١٧
٨٠- حسرت	١١٨
٨١- روزمره	١١٩
٨٢- بامداد من	١٢٠
٨٣- ایستادگی	١٢١
٨٤- نفرت	١٢٢
٨٥- بوی حذف	١٢٣
٨٦- حال شما	١٢٤
٨٧- دگرگون	١٢٦
٨٨- تنها	١٢٨
٨٩- شبانه	١٣١

۹۰- تَرَک	۱۳۲
۹۱- عشق ممنوع	۱۳۳
۹۲- شکستن	۱۳٤
۹۳- با هم	۱۳۵
۹٤- بوسه	۱۳٦
۹۵- تبخال	۱۳۷

پنجره

چرا پنجره‌ها مرده‌اند؟
پناه می برم به تاریکی
به تنهایی
سکون روی گونه‌ها
گریستن می آموزد

قرار شد به خودم سلام کنم
ای کاش کلمه نبود!

من از بازشدن بند تنبان
و پاره شدن زنی زاده شدم
زنی که نمی خواست زن باشد
جهان اضطرابی شد
که هنوز زندگی ام می کند
سفر همیشه صدای آمدنش بود

کسی از سلسلهٔ مهر آمد
دیر آمد
به دکمه‌های تلفن هوشمندم سوگند
چشمهایم خراش برداشته‌اند
زبانم لکنت تمرین می کند

دیریست که سنگ
آینه در خواب می بیند

مرا نـکش!

هی!
من هم هوای تازه
نفس کشیدن در آرامش
خندیدن در کوچه
رقصیدن روی برف ها را دوست دارم!

هیچ گل زردی گل سرخی را نمی بلعد

هی!
من هم انسانم
در همین جا زاده شده‌ام
در سرزمین خودم
جایی که حالا
چشم بادامی جرم انگاشته می شود
من چشم بادامی ام
اما قلبمان یکسان است!

مرا نـکش!
مرا نبند!
مرا نبلع!
مرا منفجر مکن!
من همهٔ چشم ها را دوست دارم

همهٔ رنگ ها را
همهٔ گل ها را!
هیچ گلِ زردی گلِ سرخی را نمی بلعد

هم آوایی

من بجای گلو بریده‌ها می نویسم
وقتی صدایشان خفه می شود
من بجای گنگها
چون همیشه ساکتند
بجای پابرهنه‌ها
وقتی برف می بارد
بجای گرسنگان
وقتی بوی نان در خیال می رقصد
بجای بی خانمان ها
وقتی قصر می سازند
بجای زنان
وقتی سنگسار می شوند
بجای دیوانگان
وقتی تحقیر می گردند
برای آوارگان
وقتی دریاها آنها را می بلعد
من زبان حذف شدگانم
ما زبان.....

آغوشی از افسانه

شاعر دربار دردت را نمی داند
او گند آخوند را فرهنگ می خواند
از دستان پینه بستهٔ تو متنفر است
به کودکی ام بر می گردم
به رویاهایی که سیاست شدند
به دره‌های عمیق پر از خار و سنگ
به فراز و نشیبهای راز آلود تن دختر همسایه
به لحظه‌های گرسنگی
به سردیهای زمستان
به آغوش پر از غزل و اسطوره عمه‌ام

شب مرا بغل نمی کند
عمه‌ام پر از افسانه بود
مرا هر شب
در بستر رویاهای خودش دعوت می کرد
مرا کفش های آهنی می پوشاند
دستم را می گرفت
از هفت خوان دیوسفید می گذشتیم
دره‌های زیبای کوه قاف
زرد پری و سبز پری
شهر جابلسا...
در آنجا همه چیز مال همگان بود

دلم برای عمه‌ام تنگ شده است
برای بغچه‌های آرزوهایش
برای افسانه‌های پایان ناپذیرش
برای حرارت تن دخترش
که بغلم می کرد
چه حس مرموزی نیش می زد در ناخودآگاهم
دلم برای آغوش تو...

آه!
برایم آواز نخواندی
وقتی که آسمان تاریک بود و دریا مهربان
این لحظه که موج ها مرا می بلعند
دریافتم که تمام عمر
حبابی را وام گرفته بودم

نَسَب

از من می پرسند:
چند درصد هزاره‌ام
چند درصد أزبیک
چند در صد پشتونم
چند درصد تاجیک
چند درصد پشه‌ای [1]
از من نمی پرسند چند درصد انسانم
نسبم به حیوانهای نر و ماده به آفریقا می رسد
اجدادم با همهٔ انسانها خوابیده‌اند
اسکندر مقدونی
سربازان چنگیز
زائران بودایی
بازماندگان لشکر اسلام
من وارث هزاران ژن بی پدر و مادرم
حالا بعد از طی این همه قرون
چشمان مرا سهمیه بندی می کنند!

اینجا!
قدم زدن در شهر

[1] پشه‌ای‌ها یکی از اقوام ساکن افغانستان و باشندگان اصلی افغانستانند. اکثراً در دامنه‌های جنوب سلسله کوه‌های هندوکوش ساکن می‌باشند.

درختهای کنار جاده
سفال های زیر زمین
افسانه‌های مادر بزرگ
آهنگ های محلی
علف های هرز کنار قبر رئیس قبیله
استخوان های مردگان اعصار گذشته
نوشیدن آب در گرمای تابستان
سلام گفتن بامدادی
عشق
لبخند
زبان
وزارتخانه‌ها
ورود به دانشگاه
نفس کشیدن هم سهمیه بندی می شود
به دروازه دانشگاه می نویسند تبارت را

اینجا
قطب نما نژاد است
عزیزترین مقوله‌ها قومی شده‌اند
انسانیت درد می کند
من خفه می شوم

بی مرزی ما

وقتی دنیا را تنگ می سازند
مرزها زنجیری می شوند
سگهای پلیس
دنبالمان پرسه می زنند
تو
وطن باشی من باش!
دوست بی مرزی ها
قدم روی دل بی مرز...

دلهای ما زندگی شان کوتاه است
اما به وسعت جهان عزیزند
روی بی مرزی من قدم بگذار!
از آه های سردت پلی می سازم

ما آوارگان این عصریم
دلتنگمان می کنند
برای جهانی که
در آن هیچ آواره‌ای نباشد

عمق زخم

بیت های من
سوار تاکسی شده‌اند
مانده‌ام
کنار صخره‌های گوشت
و مرداب خون
دندان ها قیژ قیژ می کنند
زبانها لکنت می پاشند
و زخم
که بوی مجاهدان هروئین و دلارمی دهد!

بوی قدرت

قدرت تند تند نفس می کشد
بوی مدفوع
بوی مرگ
بوی سنگ!

توی تل ذهنش
رنگ سبز روییده است
نفرت انگیزاست سبزی شان
بوی فاشیسم می دهد
سبز و سرخ و قهوه‌ای!

حکمتیار آمده است
این برنامه تازه خدا برای زنان است

آیا برای اقلیت ها
هندوها
رنگین کمان ها
بی رنگ ها
بی مذهب ها
ستاره داود
لباس زرد
گورستان های گمنام هدیه آورده است؟

بغض

کاش نام مادرم
در دفترچه تلفن بود
تا بغض گلویم را با وی قسمت می کردم

حتی شراب

دلم به اندازه دل حسین[۲] تنگ است
به پیمانه‌ای که برادرش را امروز کشتند
و اشکهایی که دلیل دلتنگی را می سرایند
سوگ اندازه ندارد
حجم درد نمی تواند جلاد باشد
به غور[۳] فکر می کنم
به برادرم
به خواهرم
به مادرم
به کودکان زیر تیر و مسلسل و انتحار
به کابلیان خسته از مرگ!
خفه می شوم
آنقدر حالم بد است

---

[۲] حسین دانش: فیلمساز و منتقد فیلم و رفیق عزیزم که برادرش در یک حمله انتحاری در کابل کشته شد.

[۳] ولایت غور تقریباً در مرکز جغرافیایی افغانستان و در میان ولایت‌های بامیان، ولایت دایکندی، جوزجان، فاریاب، بادغیس، هرات، فراه و هلمند قرار دارد. مرکز این ولایت شهر فیروز کوه می باشد.

که دیگر
"حتی شراب هم
جز تا کنارِ بسترِ خوابم نمی برد"[٤]

[٤] قطعه‌ای از شعر فریدون مشیری

نقاشی زندگی

من لحظه‌ها را
با لحظه‌ها پر می کنم
جهان جای قشنگی است
اگر بگذارند.
دلم برای خودم تنگ است
گاهی حس می کنم
کاش دو زندگی داشتم
دو آسمان ساده
یک تختخواب پر از امید
من همهٔ خوابهای زندگی نکردن را
نقاشی می کنم!

حسِ زهر

دریک ثانیه همه چیز توقف کرد
چشمانم تاریک شد
درد در سینه‌ام هورا می کشد
مثل تلخی زهر
سیم خاردار نامرئیی
روی کشاله ران تنی مرده!

روی افکار من
پلیدی می کنند حوادث
تب دارم
مانند آن دختر معصومی
که به او تجاوز کردند
بی دفاع بود

قاضی او را به خود کشی فرا می خواند
وکیلش مدفوع قاضی را استفراغ می کرد
روی دادگاه
روی کتاب مقدس
روی قانون تف می اندازم!

من حشره‌ام

سعی دارم کفشهای مورچه‌ها را بپوشم
علفها را تیرباران کنم!

عطش حاکمان
تنها با خون ارضا می شود!

مرا کسی نگاه نمی کند
وقتی نفس می کشم
کنار جادهٔ متروک
درختان پچ پچ می کنند!

عقربه‌ها امروز
سر ساعت ٤٥ و نیم به وقت ماه
مرا تیرباران کردند!
حس همان کولی ژنده پوشی را دارم
نشسته بود کنار زیارتگاه شهرمان
و کودکان سنگش می زدند

من به یک لیوان زهر نیاز دارم
تا روی معبد پاهایم بایستم
و به صبحي که فردا می آید باور کنم.

شعری برای دوست

زیبا
در دوردستهای تقدیری
تمامی مهمانی بامداد در تو امید می یابد
با سلامی که در انتهای لبانت جاریست
آنجا که اقیانوسش
معبر دندانهای نهنگ و کوسه است
آفتابش بدنهای عریان را بوسه هدیه می دهد.

ای دوست!
بر زبانت واژه‌ها
چون حجم دل می آیند و می روند
و عطر از باغچه
برای بوی تنت جوانه زده است.

نان و زمان

بر شانه‌های کودکان برف می بارد
تمام خانه‌های جهان غصب شده است
خیال من
دنبال نان بال می زند
تا به دهمزنگ[٥] می رسم!

زمان
سمفونی خون را
برای ما نوشته است!

---

[٥] منطقه‌ای در شـــهر کابل که درآن یک زندان مخوف تاریخی وجود دارد که بسیاری از زندانیان سیاسی افغانستان در زمان های قدیم در آن زندانی بوده اند. همچنین در تاریخ ۲۲ جولای ۲۰۱٦ درجریان تظاهراتی که درآن دهها هزار نفر شـــرکت نموده بودند حمله‌ای انتحاری صـــورت گرفت که موجب قتل بیش از ۹۰ نفر از تظاهرکنندگان که اکثرا هزاره بودند و زخمی شدن بیش از ۳۰۰ نفر گردید.

من وطن خویشم

نعش آن کودک کنار ساحل
دست از سرم بر نمی دارد
مرگ بر سرم خاموش و روشن می شود
آن دوردست ها سربازان عاشق
تیر به دل می بندند
.....
دیروز
روز آوارگان بود
چه اندک به جا مانده آنچه ارزشی داشت!

من آواره‌ام
من واژه‌هایم را به دلم می چسپانم
آموزگاری می گوید
به وطنت دل بسته‌ای؟
می گویم
من غریبه‌ترین غریبه‌هایم
دیگر روی هیچ وطنی حساب نمی کنم
واژه‌هایم وطن منند
من وطن خویشم
واژه‌هایم وطن منند!

تیزابگاه

آدرس تیزآب کجاست؟
آدرس تیزاب ریزان را در متون کهن
آنجا که انسان با شمار شکافهای تنش
ارزش گذاری می شود
آنجا که زن نصف مرد است
و از دنده چپ آفریده شده است
آنجا تیزابگاه است
خوابگاه مرکز فرماندهی!
آنجا ملا
دستور آخرین تیزابسوزی دختران پر نشاط را
صادر می کند
به من بگویید
آنجا کجاست؟

لهجه ابری

به ما گفتند
تن وطن به کفر آلوده شده است
گل دیوانگی مان بشکفت
در بند گیسوان قتل گرفتار شدیم
پس از نیم قرن
حاکمیت خدا و خون
پلک می زنم
روی مهتاب یخ زده
بی خواب تر از ستارهٔ تنها.....

امشب لهجه‌ام ابریست
گلوی جویدهٔ آزارم